

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



د مولانا سعيد افغاني د سولې او تفاهم، نشراتي ارگان

www.said-afghani.org

آزاده، ټولنيزه، علمي، فرهنگي او نشراتي ارگان



Dr.Said Afghani

د مولانا سعيد افغاني: آزاده، ټولنيزه، علمي، فرهنگي او نشراتي ارگان ته بڼه راغلاست!



شاد روان استاد علي اصغر

« پشپير هروي »

تاريخ نشر: 13 جون 2022 ميلادي



حكايت ۳۱۷

فاليپني عجيب

که بود کز حکیم روشن رأی
بر نیاید درست تدبیری
گاه باشد که کودک نادان
بغلط بر هدف زند تیری

« سعدی »

راوی این حکایت فیلسوف بزرگ عرب ابو یوسف یعقوب بن اسحاق کندي است، وی گفته است که رشید انبانی از جواهر را به یحیی بن خالد سپرد و او آنرا در خانه گذاشت و برای کاری از خانه

خارج شد و فراموش کرد که آنرا در جانی محفوظ بگذارد ، یکی از فراشان آن انبان را سرقت کرد و هنگامی که یحیی بازگشت و آنرا نیافت بسیار اندوهگین شد و من در آن هنگام نزد او بودم.

یحیی شخصی را فرستاد تا ابو یعقوب زاجر مکفوف را آورند و ابو یعقوب مردی نابینا بود که دیگران را در یافتن اشیاء گمشده یاری می کرد و گاهی از امور پنهانی خبر می داد. وقتی که ابو یعقوب وارد شد یحیی امر نمود که همه سکوت کنند تا حواس او جمع باشد و آنگاه باو گفت:

من راجع به چیزی از تو سوال میکنم ، تو بگو ی که آن چیست ؟

ابو یعقوب ، لحظهء ب فکر پرداخت سپس گفت:

از من در بارهء چیزی که گمشده است میپرسید؟

یحیی پرسید آن گمشده چیست ؟

ابو یعقوب مدت درازی ب فکر فرو رفت و سپس دست بر زمین زد و گفت:

چیز است گر انقیمت برنگ سفید و سبز و سرخ و آن در کیسهء است و کیسه در میان ظرفی دیگر است .

یحیی گفت:

درست است اینک بگو که آنرا کدام شخص برداشته است ؟

گفت:

فراش!

یحیی پرسید:

او کجاست؟

ابو یعقوب گفت:

در پائین آب خانه.

یحیی امر نمود تا پائین آب خانه را تفحص کنند و چون جستجو کردند آنرا در گوشه ای از آن یافتند و نزد یحیی بردند.

یحیی امر نمود تا پنجهزار درهم نقد به ابو یعقوب پردازند و پنجهزار درهم نیز برای او خانه ای بخرند.

ابو یعقوب گفت:

این پنجهزار درهم نقد بمن رسید ولی خانه هرگز خریده نخواهد شد!

یحیی گفت:

ای ابو یعقوب ، این زجر و فال برچه اساس است ؟

گفت:

پایه آن بر حواس است و من چشم ندارم و با گوش خود کار میکنم ، وقتیکه باینجا داخل شدم هیچ چیز نشنیدم و گمراهی بمن دست داد ، گفتم: مقصود گمشده است و باز چیزی نشنیدم دست بفرش زدم ، هسته خرما بدستم آمد با خود گفتم خرما خوشهء دارد که دارای رنگهای سفید و سبز و سرخ است و شبیه به رشتهء گوهر است که در کیسهء گذاشته باشند.

وقتی که از من پرسیده شد که آنرا کدام شخصی گرفته است ، بانگ مرکب شنیدم و گفتم مرکب قوی هیکل است و باین صفت غیر از فراش کسی نیست و هنگامی که از موضع آن پرسیده شد صدای کسی بگوشم آمد که دیگری را میگفت : آنرا در پائین آب بینداز و من هم آنرا گفتم!

یحیی پرسید:

در باره پولی که بتو بخشیدم چگونه پیشگونی کردی؟

گفت:

وقتیکه امر تأدیهء پول صادر شد صدای غلامی بگوشم آمد که می گفت:

آری ، اما هنگامیکه سخن از خریدن خانه بیمان آمد شنیدم که یکی بدیگری می گفت : نه ، و من از روی آن پیشگونی کردم.

سلسله این حکایات آموزنده ادامه داد...

ناشر :

سایت وزین 24 ساعت

موسس و مسوول :

محمد مهدی « بشیر »

www.24sahat.com

www.said-afghani.org - بازگشت به صفحه اصلی